



باغ فردوس ساعت پنج عصر

مزخرفی به نام اسپرسو



مونازارع طنزنویس

نماینده اصفهان از بازگشت کوپن برای عرضه کالا به مردم خبر داد

# یک سال بعد: بازداشت شد!

- ↪ یک کوپن به دست: خیلی به عقب برنگشتیم!
  - ↪ صداوسیما: کوپن به ظاهر قند و شکر اعلام شد!
  - ↪ حیاتی: یعنی وقتی من نیستم، کی شماره کالا برگو اعلام می کنه؟!
  - ↪ مردم: کاغذ چاپش رو دارید؟!
  - ↪ پس لطفا مسئولین هم قد کوپن شون حرف بزنن!
  - ↪ اداره یادآوری گذشته: مردم عزیز، شرد دهه شصتی ها کم نمی شود!
  - ↪ یک نماینده: کوپن اینستاگرام تونم به زودی اعلام می شه!
  - ↪ کارگراها: حقوق مون رو بدید که بتونیم کوپن بگیریم!
  - ↪ زنان: به ما هم کوپن می دید یا فروشش به زن ممنوعه؟!
- #واسه\_کوپن\_هم\_بایدرفت\_توصف#سلام\_بر\_گذشته#شهرونگ

پنجشنبه های کافه روزهای به خصوصی است، چون بیشتر فشار روحی به من و شهرز خان وارد می شود و هر دو دچار احساس بی ارزشی و عدم اعتماد به نفس از هر جهت می شویم. آدم های درست حسابی با لباس های رنگی و خوش جنس شان راه می افتند در باغ فردوس. بعضی جفت های امیدوار و خوش منظره ای هستند که دست های همدیگر را طوری گرفته اند و به هم نگاه می کنند که انگار نمی دانند چه عاقبتی در انتظار همه عشق هاست. اینها را شهرز خان هر پنجشنبه صبح می گوید که کمی حال مان بهتر شود. می گوید فکر کن همه اینها از بی کسی آمده اند اینجا. زندگی شان از درون پوسیده و می خورند با خوشگذرانی های سطحی فقط وقت بگذرانند. همه آن لیلی مجنون های دست قلاب کرده هم طبق آمار از هر سه زوج، یک زوج جدا می شوند. آن دو تا هم معلوم نیست توی چه رودی باستی با هم مانده اند. همین ها باز حال را بهتر می کند و نفس آرامی می کشیم که همه بدبختم. اما امروز را خواستیم متفاوت تر برگزار کنیم. از وقتی کافه روبه رویی برای تبلیغاتش بهرام را دعوت می کند تا یک ساعتی در کافه بنشیند و همه فکر کنند پاتوق سینمایی هاست، شهرز خان هم به فکر حرکت تبلیغاتی برای کافه افتاده بود که چیزی به ذهنش رسید.

## کلاس فیزیک

### قانون ظاهر اول نیوتن

امروز می خواهیم درباره قانون اول نیوتن و حضور پررنگش در زندگی روزمره مان صحبت کنیم. تا به حال برای بیسترتان پیش آمده که در شلوغی و ازدحام اتوبوس مثل خیارشورهای ویژه به هم چسبیده باشید. فرض کنید اتوبوس در حال حرکت است که راننده بدون ملاحظه، به ناگاه پا روی ترمز می گذارد. از آنجا که نیم تنه بالاترین به وضع حرکت عادت کرده، درکی از ترمز و ایستادن ندارد و تمایل

دارد همچنان در وضع حرکت باشد و نیم تنه پایین خصوصا پاها ترجیح می دهند بایستند؛ لذا ما از کمر به بالا به شخصی که جلویمان ایستاده هجوم می بریم و چه بسا کاملا سهوی بغلش کنیم. این بار همان راننده محترم پدال گاز را می فشارد و باز هم به دلیل همکاری نکردن نیم تنه بالا که میل به حرکت دارد، از ناحیه کمر به عقب کشیده می شویم و اگر این حرکت ادامه پیدا کند، کسی که از بیرون ما را نگاه می کند، تصور می کند در حال حرکات موزون بندری هستیم. در واقع قانون اول نیوتن معروف به «قانون لختی»، (با دقت به فتحه حرف اول) می گوید هر جسم ساکن یا در حال حرکت با

... میترا بخشی زاده

خواهد ماند، ولی متأسفانه ظهر آن را در کشوی سوم کمد، درست کنار مخفیگاه پاکت سیگار تان (شما گفتمی سیگار ما هم می گیم سیگار) پیدا می کنید. دیدگاه روانشناسی در مورد این قانون فیزیکی به ما می آموزد وقتی که کسی وسیله ای را جایی قرار می دهد، انتظار دارد طبق اینرسی سکون اگر ۶۳ سال دیگر به آن وسیله رجوع کرد سر جای خودش باشد. پس لطفا بدون هماهنگی به وسایل یکدیگر نیرو وارد نکنیم. بیاید به قانون اول نیوتن در زندگی هم احترام بگذاریم. امید که روح مرحوم آیزاک در آرامش تا ابد به اینرسی حرکت خود ادامه دهد.

سرعت ثابت روی خط راست تمایل دارد وضع خود را حفظ کند، مگر آنکه تحت تأثیر نیرویی، این وضع به هم بخورد. مثال ملموس دیگر از این قانون را می توانید در خانه هایتان بیابید. مادرها معمولا به اینرسی سکون حساسیت عجیبی دارند. کافی است بیش از ۱۰ دقیقه روی ملل بم بدهید؛ به هر روشی متوسل می شوند تا شما را از وضع سکون و یکنواختی خارج کنند؛ مثلا از همان ناحیه ای که شما دراز کشیده اید، جارو کشیدن را آغاز می کنند. یا اگر صبح وقت آماده شدن، شلوارتان را پایین تخت تان درآورید، به خیال خودتان در همان نقطه به حالت سکون باقی

## وقتی فروشنده بودم

### شب عید و روز عزا



امیرموسا فلاح طنزنویس

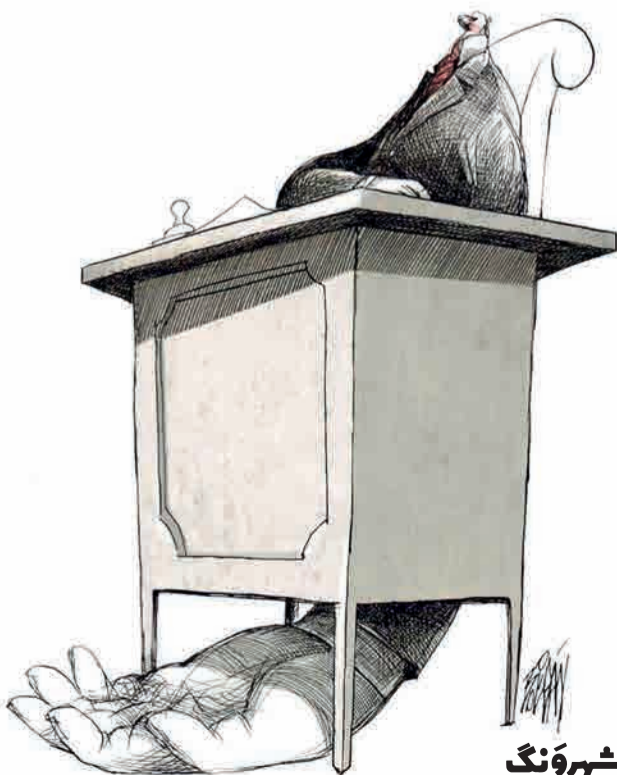
برای تصاحب لباس زری تک سایز دیده می شود. همچنین بین درصد حراج و تعداد اعضای هیأت همراه نسبت مستقیم برقرار است. بارها دیده شده در حراج ۷۰ درصد در فروشگاه باز شده و ۱۳ نفر پشت سر هم وارد می شوند؛ پدر بزرگ، مادر بزرگ، زن، مرد، عروس، داماد و نوادگان (آدم یاد مسابقات پیامکی تلویزیونی می افتد که در راستای افزایش شانس برنده شدن در قرعه کشی با گوشی های تمام اعضای خانواده، کد مورد نظر را به سامانه مورد نظر ارسال می کنند). آخرش هم محض عروس محض روکم گنی آن یکی و آن یکی عروس هم محض کم نیاروند جلوی این یکی، دو تکه لباس کتیف که آف ۹۰ درصد خورده می خردند و همراه با هیأت همراه پشت صندوق صف می کشند و پس از کلی نقل خاطرات بی مزه و اظهار تقاضا به نمی دانم چی خودشان، فروشگاه را ترک می کنند. درصد حراج با سطح توقعات مشتریان هم نسبت دارد منتها مستقیم اما با مبلغ و میزان خریدشان نسبت عکس دارد. طرف از صبح تا شب در فروشگاه گشته و وقت شریف فروشندگان را (که می توانست صرف گپ و گشت و شوخی و خنده و تبادل خطوط ارتباطی با برخی مشتریان شود) گرفته اما آخرش یک شلوارک که ست یک تاپ بوده و تک مانده و بیشتر شبیه یک جامه زیرین مامان دوز است و واقعا قابل ندارد و بهتر است میهمان فروشگاه باشد تا اینکه پولش را بدهد برداشته و توقع دارد صف یک دانه ای ها هم جدا باشد و بدون نوبت حساب شود و به پاس خرید ارزنده اش از یک اشانتیونی که ارزشش از خود خرید بیشتر است، نصیب ببرد. گفتن ندارد که بین درصد حراج و چیزهای دیگری هم نسبت های گوناگون هست که نیاز به شرح ندارند؛ اکسیژن داخل فروشگاه، ادب و احترام فروشندگان نسبت به مشتریان و ... در قسمت بعد، از آنچه پشت صحنه فروشگاه می گذرد خواهیم گفت.

حراج آخر فصل شب عید مشتریان و روز عزا فروشندگان است. فردای حراج غبارها که فرومی نشینند تازه ابعاد حادثه معلوم می شود. یک سوی این صحنه خونین و غمبار فروشندگان هستند که ماتم پاک سازی عرصه نبرد را گرفته اند، یک سو هم مدیر فروشگاه ایستاده است و دسته های اسکناس را تکان می دهد و چشمانش طوری برق می زند که انگار آن هنرپیشه بسیار حرفه ای و قدر و محبوب سرتراشیده بین المللی است که در آن سکانس ماندگار تاریخ هنر- صنعت سینما دست هایش را به هم می مالود و در چشمانش برق عشق می درخشد. در روز حراج آخر فصل مشتریان هم نسبتی برقرار است و سرشار از هیجان است که گویی میدان جنگی است که جنگاوران دلیر و دلور آن پنجه در پنجه یکدیگر می افکنند و پشت هم را به خاک می مالند تا لباسی کتیف و چروک شده را که قیمتش اول دوسه برابر شده و بعد به یک سوم کاهش پیدا کرده از دست هم بقایند. برای همین است که بین درصد حراج و میزان و شدت ترشح هورمون آدرنالین در بدن مشتریان و فروشندگان نسبت مستقیم و افزایش برقرار است. بین درصد حراج و سطح فرهنگ مشتریان هم نسبتی برقرار است منتها از نوع عکس. کسی که در خیابان پشت ماشین شاسی بلند شیک و آنتیکش خیلی شق و رق و مجلسی نشسته و سرش را آن قدر بالا گرفته که جلویش را هم نمی بیند، ساعتی بعد در حراجی ۷۰ درصد در نزاعی نفسگیر و جانکاه در حال چنگ زدن و گاز گرفتن دست دیگری

## شهر فرنگ

آنجل بولیگان کارنوئیست

منبع: اینستاگرام هنرمند



شهرونگ

قرار شد جلوی کافه مسابقه خوردن قهوه برگزار کنیم. همان اسپرسوهای مزخرف مان که همه مشتری هایمان را فراری می دهد و بعد از بیرون دیدن شان از کافه مجبوریم ذرات پاشیده شده قهوه از دهان شان روی میز را تمیز کنیم. اسم مسابقه مان را گذاشتیم «رقابت خوردن بدمزه ترین اسپرسو» که کسی احتمال ندهد این همان قهوه معمولی منو است. شش صندلی روبه روی هم چیده بودیم و رهگذرها روبه روی هم می نشستند و لیوان قهوه را سر می کشیدند. اگر نمی توانستند قورتش بدهند، از مسابقه حذف می شدند و به نظر شهرز خان این خاطره چرک و طعم سمی همیشه در ذهن ها می ماند و ناخود آگاه باز هم به سمت ما برمی گردند. شش نفر اول قهوه ها را خوردند و فقط یک نفر توانست قورتش بدهد. از روی صندلی اش بلند شد و دست هایش را بالا آورد و کمی دور باغچه روبه روی کافه دوید و وسط چمن ها بالا آورد و از حال رفت. ده دقیقه بعدش وقتی داشتیم برای برنده مسابقه مان که گوشه کافه دراز کشیده بود، آب قند هم می زدیم شهرز خان کف دست هایش را از خوشحالی به هم می کوپید و می گفت با این حواشی که برای کافه درست کردیم، دیگر هیچ کسی ما را یادش نمی رود و بهترین تبلیغ ممکن را کرده ایم. شاید اینکه شهرز خان نهایتا شش ماه دیگر بیشتر زنده نیست هم دلیل منطقی باشد برای اینکه زحمت نکشد از مغزش به میزان کافی استفاده کند و هر چیزی را که همان جلوی مغزش است، استفاده کند. کمی از آب قند را ریختم در دهان مشتری و مثل فیلم ها همان لحظه چشم هایش را باز کرد و گفت: «این چه مزخرفی بود؟! لیچند زدم و گفتم: «قهوه اسپرسو ویژه مون.» صورت عرق کرده اش را پاک کرد و گفت: «اگر حجم زیاد بخوام ارزش تولید می کنید؟» به شهرز خان نگاه کردم که چشم هایش گرد شده. گفتم: «همین قهوه که الان خوردید رو می گوید؟» لیوان آب قندش را سر کشید و گفت: «آره. هر چقدر پولش بشه میدم.» این دیگر عجیب ترین سفارشی بود که من و شهرز داشتیم... این داستان ادامه دارد.